

صحنه‌هایی از زندگی گریستاو مالر

« سالهای هامبورگ »

- ۲ -

بقلم برونو والتر

من دو سال در هامبورگ ماندم . چند هفته بعد از آنکه کارم را در آنجا شروع کردم «مالر» توانست مرا بسمت رهبری گروه آواز جمعی منصوب نماید . باین ترتیب من با دارا بودن دوشغل مربی و رهبر گروه آواز جمعی از این مزیت برخوردار بودم که میتوانستم در اپراهایی که وی بر وی صحنه می‌آورد همکاری نمایم و بطور مستقیم با اندیشه‌های او آشنائی پیدا نمایم . بزودی شروع به رهبری اپرا نیز نمودم و هنگامیکه در پایان فصل اول کارم ، «اوتو لوز» به آمریکا رفت من از جلد مربی و رهبر گروه آواز جمعی بیرون آمدم و ردای محترمانه‌تر و پرزرق و برق‌تر رهبر ارکستر واقعی را بتن نمودم . البته این نکته مسلم بود که من میبایستی کماکان برای اجراهای «مالر» بعنوان مربی بکار ادامه دهم و این امر برای من موقعیت پرارزشی بود که میتوانستم دوشادوش خوانندگان و اعضای ارکستر کوشش کنم تا اپراها را آنطور که مالر میخواست تا سرحد کمال از حیث دقت وزن و اطاعت مطلق از علامات «دینامیک» اجرا

نمایم . ارزش اینکار بیشتر از این جهت بود که من طبیعتاً تمایل داشتم دقیق بودن اجرای يك اپرا را فدای عنصر احساس در موسیقی و جنبه‌های دراماتیک و شاعرانهٔ اپرا ، و بطور کلی صحت اجرا را فدای سرزندگی بنمایم اما مالر بمن یاد داد که در هنگام تمرین توجه بیشتری نسبت به صحیح بودن ریتم‌ها و دقت اجرا بنمایم . سرگردانی من در جنگل تاریک اشتباهات احساسات خیلی طولانی میشد اگر از مالر این نکته را یاد نگرفته بودم که صحت اجرا از نظر ریتم کمک بزرگی به ایجاد عالی‌ترین درجهٔ بیان دراماتیک در آثار واگنر مینماید و بطور کلی محدود کردن قالب روانی يك اثر در چهارچوبی از صحت اجرا نه فقط در جلوی يك اجرای پر احساس و قوی سدی ایجاد نمیکند بلکه به رونق بخشیدن به محتویات دراماتیک يك اثر کمک بزرگی نیز مینماید . یکی از مطالب مورد بحث همیشگی ما «روباتو» - یعنی تند و کند کردن ریتم و تمپو برای ایجاد و بیان احساس بیشتر- بود . مالر با اینکه قبول داشت «روباتو» تا حدودی در موسیقی ایتالیائی لازم میباشد اما مخالف استعمال بیش از حد آن ، آنطور که موسیقیدانان و خوانندگان آلمانی نظر داشتند ، بود . وی در يك اجرای فراموش نشدنی از اپرای «لاتر اوپاتا» ، نمونهٔ کاملی از نحوهٔ استعمال «کنترل» شدهٔ روباتو را بهمه نشان داد .

ما مباحثات زیادی راجع به « واگنر » داشتیم . علاقه شدید مالر به واگنر افکار مرا نیز روشنائی بخشید . مالر یکی از طرفداران جدی واگنر بود و تا آخر عمر نیز در عقیدهٔ خود استوار باقی ماند . زنده‌ترین خاطراتی که از دورهٔ هامبورگ بیاد من مانده اجرای پراهای «حلقهٔ نیبلونگن» و خوانندگان استاد میباشد . ما همچنین بطور لاینقطع راجع به شخصیت واگنر گفتگو میکردیم و مالر دائماً از وی دفاع میکرد و این موضوع را که واگنر غیر قابل اعتماد و حق ناشناس بود قبول نداشت و معتقد بود که هر گاه ناپغه‌ای در آثار خود غرق شود ممکنست اعمالی از وی سر بزند که مقبول طبع عامه قرار نگیرد . دامنهٔ تجزیه و تحلیل از شخصیت موسیقیدانان و آثار آنها البته به واگنر محدود نمیشد بلکه شامل هر اثری که مالر میخواست اجرا نماید ، میکردید . اگر چه وی هیچوقت سعی نمیکرد افکار خود را بمن که شانزده سال از او جوانتر بودم

تحمیل نماید. مالر ابتدا اهل تعلیم و تربیت نبود و آنقدر مشغول زندگی درونی و آثار خود بود که توجه زیادی به سایر افراد یا اشیاء در اطراف خود نمیکرد. من بزودی دریافتم که زندگی مالر بهیچ وجه منظم نیست و اگر بخواهم صفتی برای طرز زندگی کردن وی ذکر کنم باید بگویم زندگی گانش در عین سرگرانی، بود. زندگی وی از یک رشته جنب و جوش تشکیل میشد که در فواصل آنها دوران سکون و آرامش قرار داشت. وی هرگز خود آگاهانه چیزی بمن نیاموخت گرچه من از تماس با او آنقدر چیز یاد گرفتم که حدی بر آن متصور نیست. طغیانهای روحی وی هر کسی را که نزدیک وی میآمد بخصوص خوانندگان و اعضای ارکستر را در بر میگرفت و آنانرا بهیجان میآورد. عشق و علاقه ای که مالر به اجرای دقیق آثار موسیقی داشت چنان همکاریاش را تحت تأثیر قرار میداد که همگی از جان و دل برای ارضای تمایلات وی کوشش میکردند و از همین رو بود که با اجراهای بی نظیر و درخشان، اپراهای هامبورگ با آخرین اوج ترقی خود رسید. البته افراد کم شخصیت تر و بی استعدادتری بودند که از استعداد مطلق او در هنر ناراحت میشدند اما موافق و مخالف در هر حال نمیتوانستند تحت تأثیر او قرار نگیرند.

در این دوره، مالر دائماً در جوش و خروش بود. گاهی در حین تمرین اپرای «غروب خدایان» ناگهان از محل رهبری پائین میآمد و با عجله بسمت ترومپت ها و ترومبون ها میرفت تا با آنان درباره یک گذر بحث نماید یا اینکه چهار پایه ای از نوازندگان کنتر باس میگرفت و با کمک آن از صحنه بالا میرفت تا دستوراتی به خوانندگان بدهد که اگر میخواست این کارها را از محل رهبری انجام دهد خیلی بیشتروقت میگرفت. در این فاصله ارکستر ساکت میشد گویی تمام نوازندگان در اثر جادوی این مرد پر قدرت افسون شده اند. در طی دو سال در هامبورگ و شش سال در وین که من با مالر همکاری کردم هرگز ندیدم که این جادوی شخصیت مالر در همکاریاش مؤثر واقع نشود.

اینهمه تمرکز فکر طبیعتاً سبب میشد که وی به مسائل خارج از آنچه مشغول آن بود بی اعتنا شود و دچار فراموشی گردد. مثلاً روزی در جریان یک تمرین، کارگردان از وی خواست چند دقیقه تأمل کند تا صحنه را عوض نمایند.

بعد از يك دوره کوتاه بی‌صبری ، مالر در افکار خویش غرق شد . کارگردان بعد از اتمام تعویض صحنه ، چندبار سعی کرد مالر را بخود آورد اما موفق نشد تا اینکه بعد از مدتی مالر ناگهان از سکوتی که در تالار حکمفرما شده بود بیکه‌ای خورد و سر برداشت و با چوب رهبری روی میز زد و فریاد کشید: « پیش خدمت ، صورت حساب مرا بیاور ! » ناگهان تمام ارکستر از این جریان بخنده افتاد و خنده آنقدر ادامه داشت که خود وی نیز به آنان ملحق شد . در واقع همین فراموش‌کاریها بهترین نمودار تمرکز مطلق فکر وی میباشند .

بتدریج که وی از علاقه شدید من به آثار خویش آگاهی یافت شروع به نواختن آنها برای من نمود . من هنوز صدای او را در موقوع خواندن ترانه‌هایش بیاد می‌آورم و نیز خوب هیجانی را که موقع شنیدن سنفونی اول او حس میکردم بخاطر دارم . آثار خلاقه وی بتدریج بیشتر و بیشتر مورد بحث ما قرار گرفت .

من در طی صحبت‌ها و نیز خواندن کتا بهائی که او دوست داشت و آشنا شدن با آثار فلاسفه و شعرائی که با آنها عشق میورزید بیشتر با مالر آشنا شدم و تصویر اولیه‌ای که بعنوان يك فرد شیطانی از وی داشتم از خاطر من محو گردید و جای آنرا تصویری صحیح‌تر اما در عین حال از نظر درك مشکل‌تر گرفت . من بعداً راجع به دامنه وسیع احساسات مردی که سراپا تضاد بود صحبت خواهم کرد و به تفصیل درباره نیروهای تاریکی که در درون او به تلاش بودند و همچنین از آرزوهائی که رشته اصلی زندگی و آثار او را تشکیل میدادند سخن خواهم گفت . در اینجا کافی است اظهار کنم که من از زندگی غامض درونی او آنقدر درك نمی‌کردم که يك فرد جوان و بی‌تجربه قادر به فهم آن بود . اما آنچه من از او فهمیدم احترام مرا نسبت به شخص وی افزونتر ساخت در حالیکه آشنائی بیشتر با آثار وی نهال شوق روز افزون مرا نسبت به مالر موسیقیدان آبیاری کرد .

با وجودیکه وی مردی عصبانی و اعمالش کاملاً غیر قابل پیش‌بینی بود مع هذا همیشه نسبت به من مهربان و پرمحبت بود . وی هیچگاه نقش يك مربی را برای من بازی نمی‌کرد . هنگامیکه من اپرایی را رهبری میکردم بطور منظم در اپراخانه حضور نمی‌یافت و کار مرا بدقت نظارت نمی‌نمود . مع هذا با اندازه کافی

بمن علاقه داشت که گاه گاه در طی اجرای يك اپرا حضور یابد و عقیده خود را بعداً بمن اظهار نماید . یکشب موقعی که من مشغول رهبری اپرای « آیدا » بودم گروه آواز جمعی که پشت صحنه قرار داشت ده میزان زودتر از زمان مناسب شروع به خواندن کرد . من بسرعت موسیقی را تندتر کردم تا بدسته کور برسم اما ناگهان دسته کور از خواندن باز ایستاد و من خود را مواجه با يك مشکل تازه یافتم . بعداً معلوم شد که در لحظه حساس ، مالر از صندلی خویش برخاسته و بسرعت خود را به پشت صحنه رسانیده بود که گروه آواز جمعی را ساکت ساخته و خود زمان مناسب را اعلامت دهد . و بهیچ وجه روی عکس العمل سریع من حساب نکرده بود . من این داستان را از اینجهت نقل کردم که نموداری از قدرت و سرعت فکر او بدست دهم و نیز نشان دهم که تا چه حد حس همکاری در نهاد وی ریشه دوانیده بود .

خاطره ای که نزد من خیلی عزیز است مربوط به اوقاتی است که ما با هم دوئت پیانو مینواختیم و بخصوص آثار شوبرت مورد علاقه ما بود و از اینکار لذت زیادی میبردیم . مالر در حالیکه طرف راست نشسته بود تنهای بالای مرا با دست چپ مینواخت و تنهای پائین خود را بمن واگذار میکرد باین ترتیب هر دو نفر ما مجبور بودیم در عین حال متوجه قسمت های پیانو اول و پیانو دوم باشیم که گاهی خود باعث اشکالات خنده داری میشد . وی عادت داشت که اشعار بی سر و تهی برای مارش ها بسراید و در حال اجرا آنها را بخواند و واقعا در ساختن این قبیل اشعار مهارت داشت .

صحبت وی آکنده از طنز و مزاح بود اما ناگهان خنده های بیخوبال وی از ابرهای سیاه پوشیده میشد و چنان به سکوت ماتمزائی فرو میرفت که کسی جرئت شکستن آنها نداشت .

بغیر از این زجرها که منبع اصلیشان در درون وی بود ، شرایط محیط زندگی وی نیز زمینه کافی برای ایجاد ناراحتی و اندوه فراهم میکرد . در ۱۸۹۵ برادر جوان وی « اوتو » که مالر به نبوغ موسیقی او اطمینان کافی داشت خودکشی نمود . دوسن فونی در کشوی میز وی قرارداد داشت که یکی هنگام اجرا با تمسخر و استهزاء مواجه شده بود و از سن فونی دیگر فقط قسمتی اجرا

گشته بود. بعلاوه مقداری ترانه برای آواز به همراهی ارکستروسه کتاب «لید» وجود داشت که هیچکس نمیخواند و سنفونی سوم هم تقریباً به اتمام رسیده بود. علاوه بر اینها روابط مالر با «پولینی» رئیس اپرای هامبورگ سخت تیره شده و این امر غیر قابل اجتناب بود زیرا این دو از حیث نظرات و ارزیابی آثار با یکدیگر اختلاف سلیقه کلی داشتند. این موضوع ایجاد يك وضعیت ناراحت کننده در اپرای هامبورگ نمود. قسمی که مالر مشتاق بود از هامبورگ بگریزد و دوباره به وین محبوب و شرائط موسیقی بی همتایش باز گردد. هرگاه صدای در خانه بلند میشد فریاد میکشید: «هم اکنون خبر انتصاب مرا بعنوان خدای موسیقی مناطق جنوبی آورده اند!» اما این انتصاب خیلی دیر کرده بود و مالر حس میکرد احتیاج به يك تجربه ارضا کننده و يك کار بزرگ هنری دارد تا راه را برای وی هموار سازد. برای اینکار وی تصمیم گرفت سنفونی دوم خود را بطور کامل در برلین اجرا نماید. این سنفونی برای بار اول بطور کامل در سیزدهم دسامبر ۱۸۹۵ اجرا گردید. (سه موومان اول این سنفونی در اوائل همان سال توسط ریشارد اشتراوس رهبری شده بود.) برای موسیقیدان، این روز مهم و حساسی بود. راجع به این سنفونی مالر در طی نامه ای چنین نوشته بود: «شما با ضربات چوبدستی به زمین افکننده میشوید و آنکاه بروی بال فرشتگان به بلندبها صعود مینمائید.»

تأثیر این اجرای عالی بیش از حد انتظار بود. من هنوز میتوانم هیجانی را که موومان آخر هنگام شنیدن فریاد مرمر پرنده بعد از پایان دنیا و سپس ورود تکان دهنده گروه آواز جمعی احساس میکردم بخاطر بیاورم. البته هنوز دشمنی و نفاق و عدم درک و حس تحقیر در بین بدخواهان و دشمنان وی وجود داشت اما تأثیر این سنفونی بزرگ و اصيل و همچنین قدرت شخصیت مالر بقدری زیاد بود که از این تاریخ مالر بعنوان يك آهنگساز مورد توجه دنیا قرار گرفت. مع هذا امکان این بود که تمام کارها خراب شود. مالر بطور منقطع از سردردهای خاصی رنج میبرد که مانند همه چیزش فوق العاده شدید بود و تمام فعالیت های وی را فلج مینمود. هنگامیکه يك حمله درد شروع میشد وی کاری نمیتوانست بکند جز آنکه بی حرکت دراز بکشد. در سال ۱۹۰۰ درست قبل از يك کنسر

با ارکستر فیلامونیک وین در «تروکادردی» پاریس سردرد وی چنان شدید بود که مجبور شد آنقدر دراز بکشد که متصدیان امر اجباراً کنسر را نیم ساعت به تعویق انداختند. در برلین قبل از اجرای سنفونی دوم، با وجود اهمیتی که اینکار برای وی داشت و تمام آینده خود را بر سر آن بخطر انداخته بود مع هذا همان بعد از ظهر وی با سردردی شدید از پسا افتاده و قادر نبود کوچکترین حرکتی بکند یا به چیزی بیاندیشد. هنوز قیافه وی در نظر مردم است که چطور با رنگی سپید همچون گچ روی سکوی رهبری ایستاده بود. وی در آن شب در حالیکه نیروی فوق انسانی بر درد غلبه کرده بود توانست احساسات اجرا کنندگان و شنوندگان را یکجا تحت سلطه خود در آورد. برای من بعنوان یک موسیقیدان جوان، آن شب و پیرویش اهمیت زیادی داشت. من فکر میکردم که این سنفونی را میشناسم زیرا آنرا برای پیانوی تنها و همچنین دو پیانو تنظیم کرده بودم اما هنگامیکه آنرا بسورت اجرای زنده شنیدم در کمال اطمینان حس کردم که راه تازه ای جلوی من باز شده است.

در این ضمن درك کردم که تا آنجا نجاتیکه برای مردی نظیر من امکان داشت در اپرای هامبورگ جلو رفته بودم و دیگر در آنجا معلمی برای پیشرفت من وجود نداشت بعلاوه روابط من با پولینی نیز تیره شده بود. هالر بمن توصیه کرد که عقب شغل دیگری بگردم. وی برای این منظور «برسلو» را پیشنهاد کرد و با توصیه او من اپرای هامبورگ را پس از دو سال ترك کردم و به «برسلو» رفتم. تجربیات من در این دو سال راه زندگی آینده ام را مشخص ساخته بود و ادامه دادن به آن راه اکنون تصمیم قاطعی بود که گرفته بودم.

ترجمه دکتر فرخ شادمان